



کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir

ISSN: 1606-9234

ماهانامه‌ی آموزشی و تربیتی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی
دوره‌ی بیست و نهم • شماره‌ی پی در پی ۲۳۶ • مهر ۱۴۰۱ • ۳۲ صفحه
اجتماعی و فرهنگی



به نام خدای بخشنده و مهربان

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم

کودک رشد



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفترانتشارات و فناوری آموزشی

رشد کودک • شماره ۱

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی
اجتماعی و فرهنگی

دوره‌ی بیست و نهم • مهر ۱۴۰۱
شماره‌ی پی درپی ۲۳۶

مدیرمسئول: محمد صالح مذنبی

سرمدیر: نفیسه نجفی قدسی

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری، حسن
دولت‌آبادی، حسن ذوالفقاری، مریم اسلامی، فاطمه ذاکری،

محمدرضارشیدی، مهدی نجفی

ناظر هنری: کوروش پارساانژاد

طراح گرافیک: روشنگر فتحی

ویراستار: کبری محمودی

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهرشمالی،

شماره‌ی ۲۷۰، دفترانتشارات و فناوری آموزشی

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵، تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۳۳۰

خوانندگان رشد شمامی توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها

و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲ دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

تلفن امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸ و ۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸

رایانامه: Koodak@roshdmag.ir وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ و توزیع: شرکت اُفت

ارتباط با مرکز بررسی آثار: <http://www.roshdmag.ir/u/391>

خانواده مجلات رشد همه‌ی تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گرفته و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.

قیمت: ۶۱۰۰۰ ریال

۱ صدای شاد مدرسه

۲ شعر

۵ خانه‌ی مهربانی

۸ مهمان خاکی

۱۰ فیلو قور قوری

۱۱ آتش نذری

۱۲ عمو زنجیرباف

۱۴ لانه‌سازی

۱۶ شغال و ماه

۱۹ بازی بازی، چی بازی!

۲۰ مراقب سرو نازت باش

۲۲ کبوتر مهربان

۲۳ کتاب، کتاب

۲۴ سفر به جزیره‌ی مهربانی

۲۶ بازی، سرگرمی

۲۸ الان چه وقت خوابه!

۳۰ رنگین کمان

۳۲ باغچه‌بازی

تصویرگر روی جلد: فریبا اصلی

تصویرگر صفحه‌ی فهرست: آرمین ابوالفتحی

صدا: سمیه انوری‌زاده





صدای شاد مدرسه

درختان سبزند و آسمان هم آبی آبی است! جیک جیک گنجشک‌ها هم همه جا شنیده می‌شود. چه روستای قشنگی! امروز مهمان دبستان وحدت هستم.

خیلی خوش‌حالم که می‌توانم بچه‌ها را ببینم. اینجا را نگاه کن! یک رودخانه در راه مدرسه هست. صدای آب چه آهنگ زیبایی دارد. چه لذتی دارد هر

روز در راه مدرسه کمی آب خنک به صورتت بزنی!

جلوتر که می‌روم، صدایی می‌آید. خدای من! چند بزغاله این جا

مشغول بازی هستند. چه لذتی دارد هر روز در راه مدرسه بزغاله‌ای را

بغل کنی! یاد کودکی خودم می‌افتم. در راه مدرسه‌ی ما چقدر صدا بود!

صدای ماشین‌ها. چقدر خوب که این جا، در روستای ایگل*، راه مدرسه

پُر از نشاط و شادی‌های کودکانه است.

راستی؛ یک فکر جالب! ما هم می‌توانیم در راه مدرسه، مثل رودخانه،

شعر بخوانیم. فرقی نمی‌کند روستایی باشی، عشایری یا شهری.

چه لذتی دارد هر روز در راه مدرسه شعر زیبایی بخوانی!

پای من، پای تو من بدو، تو بدو

نفیسه نجفی قدسی





یک رختخواب تازه

● مژگان بقایی‌پور

یک برگ زرد و تنها
افتاد روی دستم
گفتم به او چطوری؟
او گفت خسته هستم

او را به خانه بردم
پاییز بود و سرما
لای کتاب شعرم
خواهید برگ زیبا

بزغاله‌ی کتاب‌خوان



● زهرا شفیعی ینگابادی

من مشق می‌نوشتم
توی سیاه‌چادر
یک گله بز رسیدند
صحرا شد از صدا پر

بزغاله‌ای مرا دید
از پشت چادر آمد
مع‌مع کنان و خوش‌حال
اطراف من قدم زد

بو کرد دست من را
زل زد به کیف و دفتر
از من کتاب می‌خواست
شاید به جای شبدر

● تصویرگر: فریبا اصلی





تا کجا؟

● خاتون حسنی

پای من
پای تو
من بدو
تو بدو

تا کجا؟

مدرسه

بشمریم

یک دو سه

قصه‌ی یک دوستی

● منیره هاشمی



کوله‌ام در کوچه وا شد
دفترم یک دفعه افتاد
یک نفر از راه آمد
خم شد و آن را به من داد

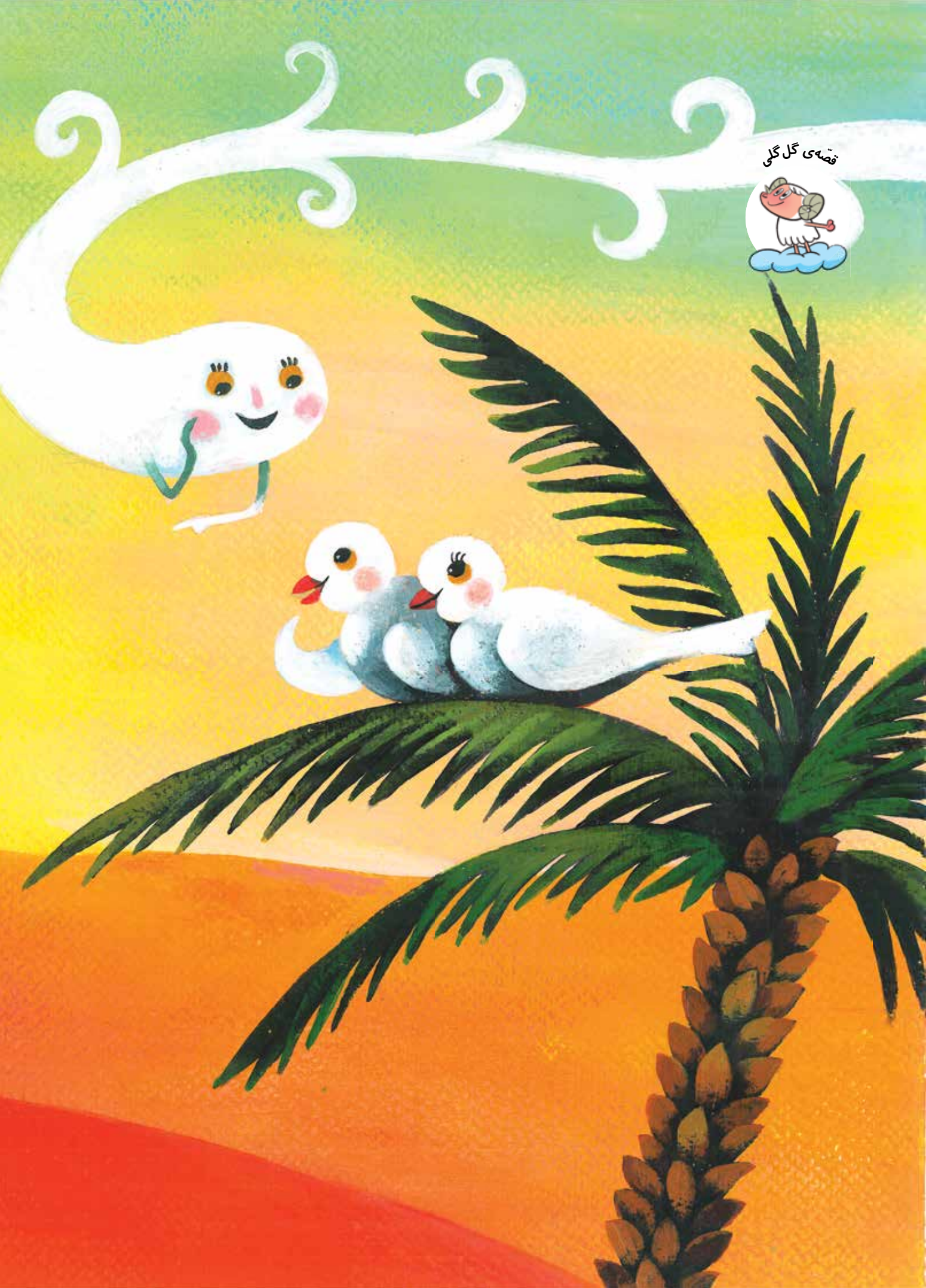
دیدم او هم مثل من داشت
کوله و روپوش آبی
بچه‌ی خوش‌خنده‌ای بود
حرف زد با من حسابی

بعد فهمیدم که هستیم
هر دومان در یک دبستان
قصه‌ی یک دوستی بود
قصه‌ای که گفتم الان



والدین عزیز، برای کودک هیچ صدایی دل‌نشین‌تر از صدای پدر و مادر نیست. موقع خواندن این شعرها، بهترین فرصت است تا احساسات و دغدغه‌های کودکان را که تازه به پیش‌دبستان یا پایه‌ی اول رفته است، بشنوید.

قصه گل گلی



نوک تُک و پَرْتُک دو کبوتر بودند. پَرْتُک می خواست تخم بگذارد، اما نمی دانست کجا؟ دلش می خواست جایی تخم بگذارد که وقتی جوجه‌هایشان به دنیا آمدند، در آنجا مهربانی را یاد بگیرند.

پَرْتُک گفت: «بغبی من!»

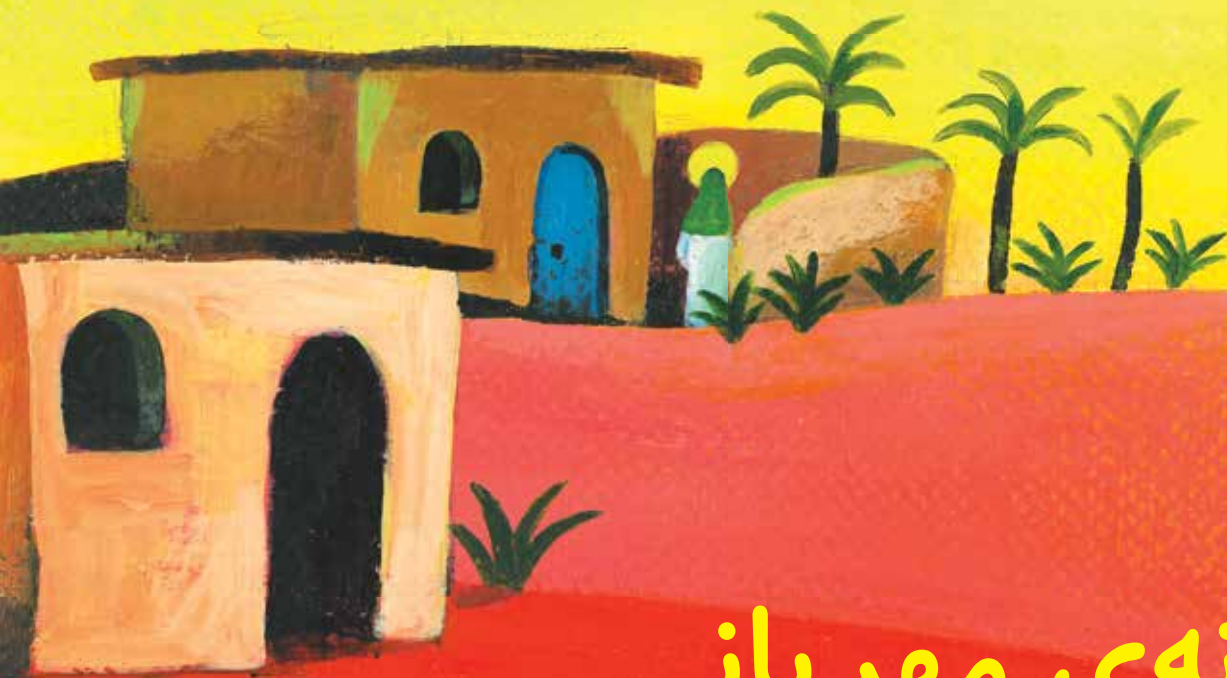
نوک تُک گفت: «جان بغبی!»

- باد کمکمان می کند.

- پس برویم پیش او.

هر دو پیش باد رفتند. باد هوهویی کرد و گفت: «من مهربان تر از محمد^(ص) ندیده‌ام. در خانه‌ی او تخم بگذار.»

نوک تُک و پَرْتُک زیر سقف گلی لانه‌ای ساختند. محمد^(ص) هر روز برایشان دانه می ریخت. او هر روز به درخت نخل آب می داد و آن را نوازش می کرد. به آرامی پشت



خانه‌ی مهربانی

● لیلا باقی‌پور

● تصویرگر: عاطفه ملکی‌جو



شترش دست می کشید و برایش از چاه، آب خنک می کشید. با بچه‌ها هم بازی می کرد. شبی نوک تُک و پَرْتُک صدایی شنیدند. محمد^(ص) می گفت: «من باید بروم؛ همین امشب. بروم تا از دست دشمنانم در امان بمانم! به غار «ثور» می روم. پَرْتُک یواشکی به نوک تُک گفت: «بغ بغی من!» نوک تُک گفت: «جان بغبغی!»

– دوست دارم همین جا تخم بگذارم، ولی دلم برای محمد^(ص) تنگ می شود. ما هم با او به غار برویم. شاید بتوانیم کمکش کنیم! نوک تُک و پَرْتُک هم به غار ثور رفتند. نوک تُک به سرعت پرید از این طرف و آن طرف کلی گاه و چوب ریز جمع کرد. می خواست تخم‌ها در جای گرم و نرمی باشند. لانه درست شد و پَرْتُک تخم گذاشت.

خیال پَرْتُک که راحت شد، نگاه مهربانی به نوک تُک کرد و گفت: «تو هم مثل محمد^(ص) مهربانی.»



نوک تُک برایش غذا آورد و بغوغو کرد. یک دفعه صدای پایی شنیدند. نوک تُک سرک کشید. چند آدم آخمو با داد و فریاد از کوه بالا می آمدند. آن‌ها دنبال محمد^(ص) می گشتند. پرتک ترسید و گفت: «بغبغی من!»
نوک تُک گفت: «جان بغبغی!»
پرتک گفت: «آن‌ها تخم‌هایم را نشکنند!»
صدایی شنیدند. محمد^(ص) می گفت: «آرام باش، خدا با ماست.»
صداهاى فریاد بلندتر شدند. صدای هن هن می آمد. یکی گفت: «داخل غار را نگاه کن.»
آن دیگری با اخم گفت: «مگر نمی بینی کبوترها اینجا تخم گذاشته‌اند! معلوم است کسی اینجا نیست، و گرنه پرنده‌ها فرار می کردند.»
صداها دور شدند. پرتک گفت: «بغبغی من!» نوک تُک گفت: «جان بغبغی!»
پرتک گفت: «یعنی این‌ها نمی دانند ما محمد^(ص) را دوست داریم؟»
نوک تُک گفت: «حتماً نمی دانند!»

بعد هم زیر گوش پرتک گفت: «من مطمئنم جوجه‌هایمان هم محمد^(ص) را دوست دارند و مثل او مهربان خواهند شد.»





مهمان خاکی

• محمدرضا رشیدی
• تصویرگر: ثنا حبیبی‌راد

هوا داشت کم‌کم سرد می‌شد. موش کور کنار لانه‌اش ایستاده بود. امشب مهمان داشت. کرم خاکی به همراه خانواده‌اش مهمان موش کور بودند. البته هنوز نیامده بودند. موش کور کمی نگران شده بود. با خودش گفت: «دوستم خیلی دیر کرده! امیدوارم حالشان خوب باشد!»

لانه‌ی موش کور دو در داشت؛ یکی رو به آسمان و دیگری زیر خاک. موش کور نمی‌دانست خانواده‌ی کرم خاکی از کدام طرف می‌آیند. بیرون لانه منتظر آن‌ها بود. در زیر خاک را هم باز گذاشته بود.

هوا تاریک شد. ولی خبری از مهمان‌ها نشد! موش کور به لانه رفت تا کمی گرم شود. کرم خاکی و خانواده‌اش را توی لانه دید. آن‌ها از در زیر خاک وارد شده بودند، اما از خستگی خوابشان برده بود. موش کور از دیدن آن‌ها خیلی خوش حال شد. برگ درختی را که هر شب روی خودش می‌کشید روی بچه‌ی کرم خاکی انداخت.

لانه‌ی موش کور کوچک بود. او آن شب را بیرون از لانه خوابید. صبح که بیدار شد، برگ درخت را روی خودش دید. با سرعت به لانه رفت تا مهمان‌هایش را ببیند، اما آن‌ها رفته بودند و برای او یک هسته‌ی سیب گذاشته بودند.

سال‌ها بعد، درخت سیب بزرگی کنار لانه‌ی موش کور رشد کرده بود. هوا داشت کم‌کم سرد می‌شد. موش کور زیر سایه‌ی درخت سیب ایستاده بود. او باز هم مهمان داشت.

به نظر تو این بار در مهمانی موش کور چه اتفاقی می‌افتد؟ به کمک بزرگ‌ترها قصه‌ات را بنویس و به «مرکز بررسی آثار» بفرست.

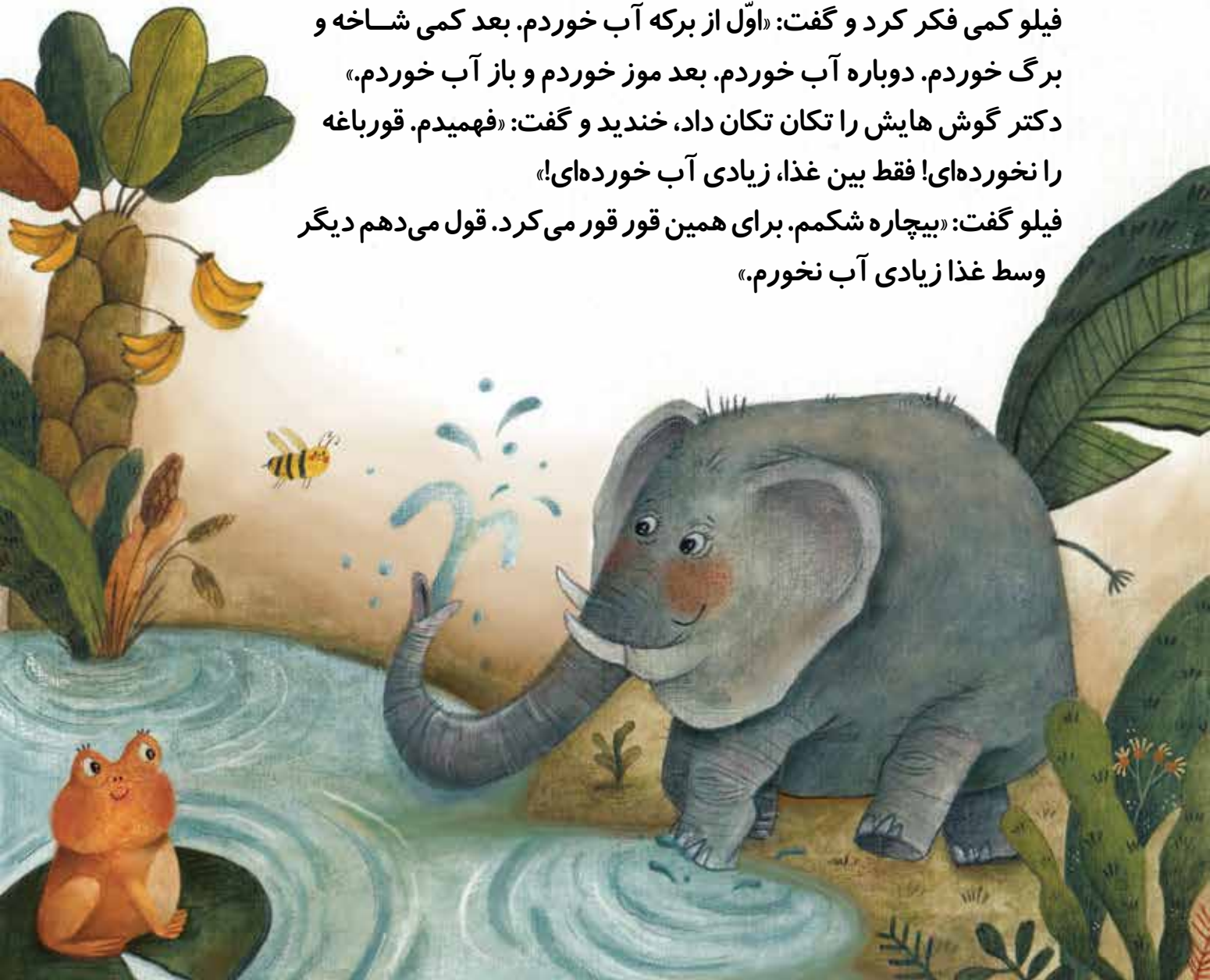




● مریم سعیدخواه
● تصویرگر: پریزاد جمالی

فیلو قور قوری

فیلو تا صبح خوابش نبرد. هی چرخید و چرخید. صدای عجیبی از توی شکمش می آمد:
قور... قور... یاد قورباغهی کنار برکه افتاد. صبح زود دوید و رفت پیش دکتر فیلا.
دکتر از فیلو پرسید: «چی شده فیلو؟ نکند باز سرما خورده‌ای؟»
فیلو با نگرانی گفت: «نه! فکر کنم یک قورباغه را قورت داده‌ام!»
دکتر فیلا بلندبلند خندید و گفت: «مگر می شود فیلو!؟»
فیلو گفت: «آخر صدایش را از توی شکم می شنوم.»
دکتر فیلا گوشه‌اش را گذاشت روی شکم فیلو و خوب گوش کرد. بعد گفت:
«اینکه فقط صدای آب است. بگو ببینم چی خورده‌ای؟»
فیلو کمی فکر کرد و گفت: «اول از برکه آب خوردم. بعد کمی شاخه و
برگ خوردم. دوباره آب خوردم. بعد موز خوردم و باز آب خوردم.»
دکتر گوش هایش را تکان تکان داد، خندید و گفت: «فهمیدم. قورباغه
را نخورده‌ای! فقط بین غذا، زیادی آب خورده‌ای!»
فیلو گفت: «بیچاره شکم. برای همین قور قور می کرد. قول می دهم دیگر
وسط غذا زیادی آب نخورم.»





آش نذری



● زهرا عراقی
● تصویرگر: سحر فرهادروش

باز آخر ماه «صَفَر» شد
مادر بزرگم نذر دارد
توی حیاطش مثل هر سال
دیگ بزرگی می گذارد

امروز رفتم خانه‌ی او
همراه با مامان و بابا
هر کس که آنجا بود هم زد
آرام آش نذری‌اش را

رفتم کنار دیگ نذری
یک ظرف کوچک دست من بود
وقتی که مامان آش را ریخت
روی لب او «یا حسن»^(ع) بود





● مریم زرنشان
● تصویرگر: مهسا تهرانی

عمو زنجیر باف

- عمو زنجیر باف: بله
- زنجیر منو بافتی: بله
- پشت کوه انداختی: بله
- بابا اومده.
- چی چی آورده؟
- نخودچی کشمش
- بخور و بیا.
- با صدای چی؟
- با صدای اااا.



با اشاره‌ی عصای عمو زنجیر باف، همه‌ی بچه‌ها صدای «ا» را بلند کشیدند. با صدای سوت بلبلی عمو زنجیر باف هم کلاس ساکت شد. عمو زنجیر باف با گچ سفید یک «ا» خوش حال و قد بلند روی تخته کشید. یک کلاه زیبا هم روی سرش گذاشت. شکل «آ» درست شد. دوباره خواند:

- عمو زنجیر باف: بله
- زنجیر منو بافتی: بله
- پشت کوه انداختی: بله
- بابا اومده.
- چی چی آورده؟
- نخودچی کشمش
- بخور و بیا.
- با صدای چی؟
- بچه‌ها با صدای بلند جواب دادند: «با صدای ب».



مری عزیز، پس از خواندن این مطلب، می‌توانید در کلاس فعالیت‌های راه‌یابان را انجام دهید. بچه‌ها را به چند گروه تقسیم کنید. هر گروه یکی از صداها را که تا به حال در کتاب خوانده‌اند انتخاب کند و در قالب این شعر بخواند. سپس یک فعالیت مرتبط با آن انجام دهند. مثلاً اگر صدای دال را انتخاب کرده‌اند، شکل باد شوند و صدایش را در بیابانند. این فعالیت را می‌توانید زمانی که بچه‌ها صداهای بیشتری را یاد گرفته‌اند انجام دهید.

با اشاره‌ی عصای آموزنجیرباف، همه‌ی بچه‌ها صدای «ب» را کشیدند. عمو زنجیرباف با گچ قرمز «ب» خندان را روی خط زمینه کشید. دوباره با اشاره‌ی عصای عمو زنجیرباف، بچه‌ها با صدای بلند «آب» را خواندند. در همین موقع، عمو زنجیرباف یک لیوان آب آورد و تخته‌سیاه را با آن شست. دل تخته‌سیاه خنک شد و خستگی‌اش در رفت. آب از سر و روی تخته‌سیاه می‌چکید. بچه‌ها هم خوش حال بودند.



این صداها هر روز صبح از کلاس آقای حسن نیرزاده نوری، معلم پایه‌ی اول، شنیده می‌شد؛ معلمی که عمو زنجیرباف می‌شد و مهربانی، خوبی و الفبا را با شعر، نمایش و قصه به بچه‌ها یاد می‌داد.





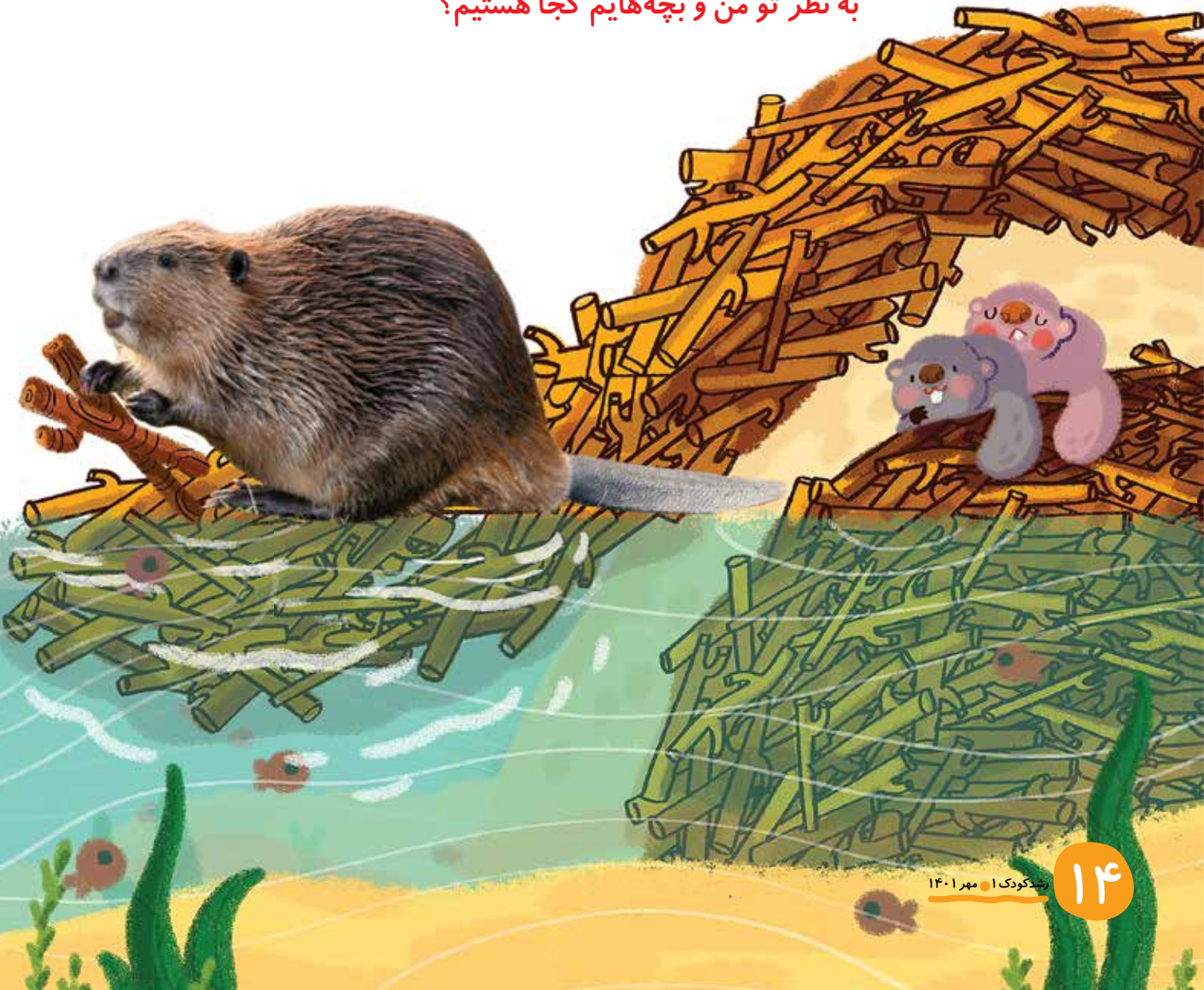
لانه‌سازی

زهرة حاج محمدحسن ● تصویرگر: نرگس جوشش

سگ آبی شناگر

من دم پهنی دارم که برای شنا کردن کمک می‌کند. من هم مثل بعضی موجودات، به شنا کردن در آب نیاز دارم. دندان‌های تیزی هم دارم که با آن‌ها می‌توانم شاخه و تنه‌ی درخت را قطع کنم. با کمک تنه، شاخه و برگ درختان سد می‌سازم تا آب پشت آن جمع شود. حیوانات دیگر به راحتی نمی‌توانند وارد لانه‌ی من بشوند.

به نظر تو من و بچه‌هایم کجا هستیم؟



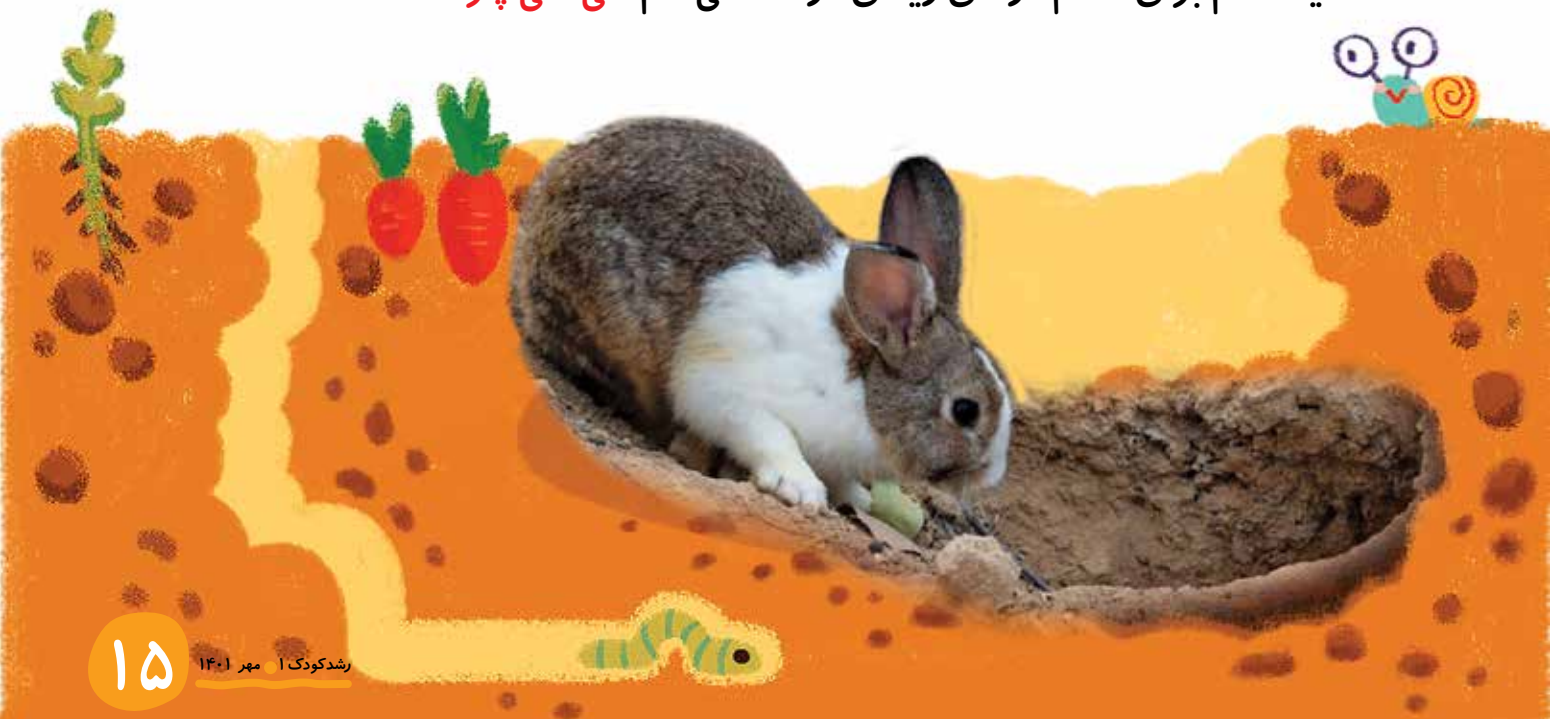


کبوتر

من برای ساختن لانه جایی را انتخاب می‌کنم که ساکت و امن باشد؛ جایی که محل رفت و آمد انسان‌ها و حیوانات نباشد تا بتوانم در امنیت جوجه‌هایم را بزرگ کنم. اگر احساس خطر کنم، پرواز می‌کنم و به جای امنی می‌روم. هر وقت دیگر خطری اطراف لانه‌ام نباشد، برمی‌گردم. به نظر تو من چگونه می‌توانم لانه بسازم؟

خرگوش زبل

من دست‌ها و پاهایی قوی دارم که می‌توانند خاک را بکنند. گوش‌های بلندی هم دارم. با کمک آن‌ها صداها را به خوبی می‌شنوم. من به سرعت از دست دشمن فرار می‌کنم. همیشه هم برای لانه‌ام درهای زیادی درست می‌کنم. می‌دانی چرا؟





متل و منهل

شغال و ماه

● مهری ماهوتی
● تصویرگر: نرگس دلاوری

مرغ و خروس یهو پریدن از جا
شغال بدو خروس بدو با مرغا

نه یک ستاره بود، نه نور ماه بود
تاریکی بود وهمه جا سیاه بود

قدقد و جیک جیک و سروصدا شد
شغال می برد جوجه خروس رو با خود

مرغ و خروس وجوجه دونه دونه
خوابیده بودن همه توی لونه

از اون طرف باد اومد و هوار زد
ابر سیاه رو یک طرف کنار زد

شغاله، توی تاریکی، بی چراغ
نشسته بود دزدکی گوشه‌ی باغ

خوردن مرغ و جوجه کار اون بود
با شکمش همیشه مهربون بود

یواشکی پاورچین و پاورچین
پرید توی لونه‌ی پشت پرچین





ماه قشنگ چراغ آسمون شد
زمین پر از نور قشنگ اون شد

شغاله از جوجه و مرغا گذشت
دوید و رفت و گم شد اون سوی دشت

روزه کشون فراری شد تو بیشه
«ماه پشت ابر نمی مونه همیشه»





بازی بازی، چی بازی؟

خورشید بالای آسمان بود. بچه‌ها زیر سایه‌ی درختِ خرما بازی می‌کردند. یکی از آن‌ها شاخه‌ی خشکی را برداشت. سوارش شد و گفت: «مسابقه شروع شد!» یکی دیگر گفت: «صبر کن! ما که هنوز اسب نداریم!» او هم یک شاخه برداشت. بعد، هر کدام از بچه‌ها سوار اسب‌های چوبی‌شان شدند. مسابقه شروع شد. از این طرف به آن طرف، دویدند و پریدند. پریدند و دویدند. کمی که گذشت، زیر سایه‌ی درخت دراز کشیدند و گفتند: «حالا چی بازی کنیم؟» کوچه ساکت شد. همان موقع صدای اذان بلند شد. یکی از بچه‌ها به خانه‌ی پیامبر خدا^(ص) اشاره کرد و گفت: «الان پیامبر^(ص) برای نماز به مسجد می‌رود.»

یکی دیگر از بچه‌ها گفت: «درست است! باید دستگیرش کنیم تا با ما بازی کند.» بچه‌ها با هم گفتند: «چه فکر خوبی!» هر کدامشان یک شمشیر برداشتند و پشت درخت‌ها قایم شدند. کمی بعد صدای باز شدنِ در آمد. تا پیامبر^(ص) پایش را توی کوچه گذاشت، بچه‌ها با شمشیرهای چوبی دورش را گرفتند. پیامبر^(ص) دست‌هایش را بالا برد و با لبخند گفت: «تسلیم!» بچه‌ها خندیدند و گفتند: «بازی، بازی، چی بازی؟» پیامبر^(ص) خندید و خم شد. بچه‌ها یکی‌یکی روی دوش او سوار شدند. بلال آن‌ها را دید. با عجله پیش آن‌ها آمد. با تعجب به پیامبر^(ص) نگاه کرد و پرسید: «شما اینجا هستید؟ همه برای نماز منتظر شما هستند.»

پیامبر^(ص) جواب داد: «لطفاً به خانه برو و برای بچه‌ها چیزی بیاور.» بلال به خانه‌ی پیامبر^(ص) رفت و با مقداری گردو برگشت. بچه‌ها با دیدن گردوها خوش حال شدند و از روی دوش پیامبر^(ص) پایین آمدند. بلال به شادی بچه‌ها و به لبخند پیامبر^(ص) نگاه کرد. او هم لبخند زد. کمی بعد، پیامبر^(ص) و بلال به مسجد رفتند. صدای خنده‌ی بچه‌ها تا مسجد هم شنیده می‌شد.

منبع: داستان‌ها و حکایت‌های مسجد، غلامرضا نیشابوری. نشر سیدجمال‌الدین اسدآبادی



مراقب سر و نازت باش!



آوا از بچگی با سروناز دوست بود.
سروناز درخت زیبا و کوچک باغچه بود.
آوا همیشه عروسک‌های خود را زیر
سایه‌ی سروناز پخش می‌کرد و با هم
بازی می‌کردند.
آوا کم‌کم بزرگ شد و به مدرسه
رفت. حالا آوا هر روز می‌رفت پیش
سروناز. تند و تند از ماجراهای
مدرسه برایش تعریف می‌کرد و
مشق‌هایش را هم می‌نوشت.

یک روز که آوا یک کلمه را اشتباه نوشت، برگه‌ی آن صفحه از دفتر مشقش را پاره
کرد. کاغذ را دور انداخت و دوباره مشغول نوشتن شد. این بار نوک مداد را محکم
روی کاغذ فشار داد. نوک مداد شکست
و کاغذ سوراخ شد.

سروناز گفت: «معلوم
است چه کار می‌کنی آوا
خانم؟ چرا اصلاً مراقب
دفتر و مدادت نیستی؟»
آوا گفت: «حالا مگر چه
شده است؟»



سروناز گفت: «می‌دانی یکی از وقت‌هایی که ما درخت‌ها خیلی خوش حال می‌شویم، چه وقتی است؟»
آوا گفت: «نه! چه وقتی؟»

سروناز لبخندی زد و گفت: «ما درخت‌ها زمانی که به مداد و کاغذ تبدیل می‌شویم تا بتوانیم شما بچه‌ها را باسواد کنیم، خیلی خوش حال هستیم. سال‌های زیادی طول می‌کشد تا ما درخت‌ها بزرگ شویم تا بتوانند از ما مداد و کاغذ بسازند. شما بچه‌ها هم باید مراقب مداد و کاغذها باشید. این طوری ما هم می‌توانیم با خیال راحت در طبیعت زندگی کنیم.»

آوا بلند شد و دوست درختی‌اش را بغل کرد.
بعد به سروناز گفت: «قول می‌دهم دیگر هیچ وقت از دست من ناراحت نشوی.»
به نظر شما آوا چطور به قولش عمل می‌کند؟



کبوتر مهربان



دوست‌داری داستان پرتک و نوک‌تک را برای خانواده یا دوستانت تعریف کنی؟
اگر یک کبوتر درست کنی و آن را روی چوب بستنی بچسبانی، می‌توانی قصه‌ات را
همراه با نمایش تعریف کنی.

وسایل لازم: کاغذ رنگی، چسب، چوب بستنی، مداد و قیچی.



۱. کاغذ رنگی را از وسط تا بزن.

۲. به کمک الگو، کبوتر را روی کاغذ بکش.
(قسمت پایین روی لبه‌ی تاشده‌ی کاغذ باشد.)



۳. با قیچی دور آن را ببر.

۵. برش کوچکی بالای شکل
بزن.

۴. کاغذ دیگری را مثل شکل تا بزن
تا چین بخورد. بال کبوتر آماده شد.

کبوتر ما آماده است.
آن را روی چوب بستنی بچسبان
تا برای نمایش آماده شود.



۶. بال کبوتر را در محل برش بگذار. ۷. چشم و نوک کبوتر را هم بچسبان.

والدین و مربیان عزیز، هر شکلی که کودک بکشد و هر کار دستنی که درست کند، زیباست. لازم نیست کار کودک شبیه طرح داخل مجله باشد. مهم این است که کودک می‌تواند از قوه‌ی خیال خود استفاده کند و اثری خلق کند. نتیجه هر چه باشد، دوست‌داشتنی است.

کتاب، کتاب



ویز ویزوی مربایی

شاعر: سعیده موسوی زاده
تصویرگر: ماهنی تذهیبی
انتشارات: سوره‌ی مهر
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۶۰۹۹۳



ویز ویزوی کوچولو تنبل تنبلا بود
یا می‌خوایید خُر وُف یا دنبال غذا بود

...

«ویز ویزوی مربایی» اسم یکی از شعرهای این کتاب است. در این کتاب شعرهای دیگری را هم می‌توانی بخوانی؛ مثل: کوچی مورچه‌ها، مورچه‌ی کوه‌نورد، پنجاه‌وشش تا کلاغ.



اسم کبوتر قصه‌گویت را چه می‌گذاری؟
نوک تُک یا پَر تُک، یا یک اسم دیگر؟
حالا می‌توانی نمایش عروسکی‌ات را شروع کنی.





سفر به جزیره‌ی مهربانی

سلام دوست خوبم

می‌خواهیم باهم به سفر برویم. کجا؟! به جزیره‌ی مهربانی. برای شروع، به تصویر این جزیره نگاه کن. داخل جزیره سه تا جعبه‌ی گنج هست. می‌خواهیم باهم در آن‌ها را باز کنیم. اگر آماده‌ای، از کشتی پیاده شو و از روی خط‌چین‌ها حرکت کن.



در اولین قدم باید بتوانیم در جعبه‌های گنج را باز کنیم. می‌دانی کلید جعبه‌های جزیره‌ی مهربانی چیست؟

راهنمایی  بله، درست است. کلید جعبه‌ی گنج جزیره‌ی مهربانی لبخند است.



یک ورق کوچک آماده کن. روی آن یک شکل خندان نقاشی کن. کاغذ را روی یخچال بچسبان. حالا همیشه یادمان می‌ماند که کلید مهربانی لبخند است.

به دوّمین جعبه‌ی گنج رسیدیم. در این جعبه تعدادی مداد رنگی و یک ورق کاغذ قرار دارد. مدادها و کاغذ را برمی‌داریم و به طرف جعبه‌ی بعدی می‌رویم.



به جعبه‌ی سوم می‌رسیم. با مداد رنگی‌ها برای هر کدام از افراد خانواده‌ات یکی نقاشی پُر از مهربانی بکش. نقاشی‌ها را توی جعبه‌ی آخر بگذار. حالا با لبخند یک نقاشی به آن‌ها هدیه بده.



راحت را پیدا کن

آقای پاکبان می‌خواهد همه‌ی زباله‌ها را جمع کند. از هر قسمت از پارک هم فقط یک‌بار می‌تواند رد بشود. به نظر تو از چه راهی برود؟ راستی درباره‌ی زباله‌ی تر و زباله‌ی خشک چه می‌دانی؟



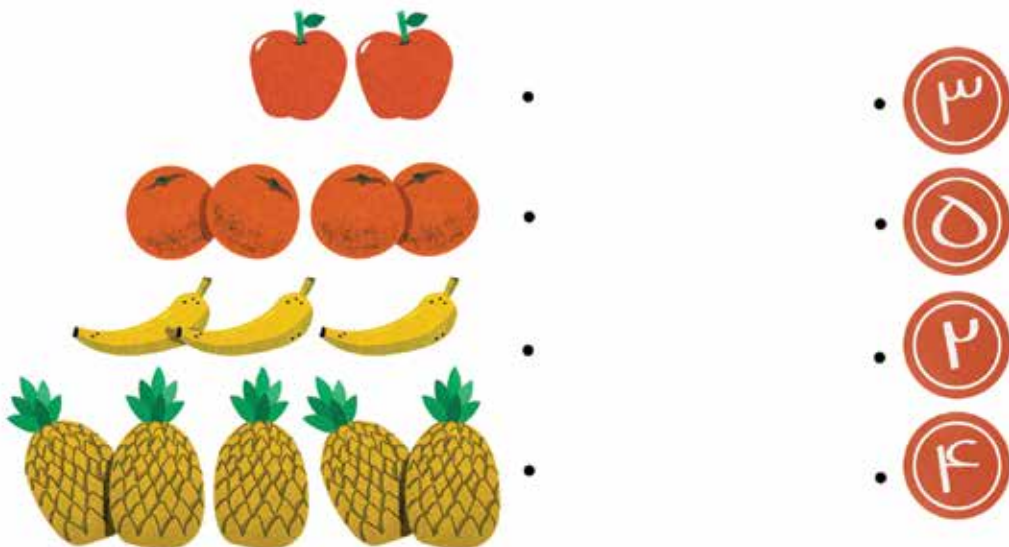
حدس بزنی

شغل این آقا را می توانی حدس بزنی؟
به نظر تو، او به چه ابزارهایی نیاز دارد؟
دور آن ها را خط بکش.



وصل کن

میوه ها را بشمار و عدد مناسب را به هر میوه وصل کن.



طرح و اجرا: مرتضی رخصت پناه



الان چه وقت خوابه!

بازیگران: خرگوشک. مامان خرگوش. زنبورک. سنجابک

خرگوشک در خانه خوابیده است. مامان خرگوش بالای سرش نشسته است و او را تکان تکان می دهد.

مامان خرگوش: بیدار شو خرگوشک. بیدار شو. باید بریم دنبال

هوویج، برای زمستان.

خرگوشک خمیازه های می کشد. چشم هایش رامی مالد.

بعد می گوید: «حالا کو تا زمستان. بذار بخوابم.»

مامان خرگوش: «بلند شو تنبل کوچولو. بلندشو.»

خرگوشک و مامان خرگوش وارد جنگل می شوند.

در دست هر کدامشان یک سبد است.

زنبورک (با یک کوزه دور گل ها می چرخد): ویز ویز ویز.

چه گل های خوشبوئی! ویز ویز ویز. چه عسلی

درست کنم؟ ویز ویز ویز.

خرگوشک: (رو به مامان خرگوش) «هنوز خوابم می یاد»

مامانی. میشه بشینم همین جا کنار درخت گردو؟»

مامان خرگوش (در حال دور شدن): «جایی نری ها. همین جا

بمان تا من برم هوویج جمع کنم.»

سنجابک: (با یک سبد وارد

می شود. شروع به کندن گردو

می کند): «چه گردوهایی!

حتماً خیلی خوشمزه اند!»



- فهیمه فتوره‌چی
- تصویرگر: میثم موسوی

خرگوشک: (در حال چرت زدن است چند گردو می‌افتد روی سر خرگوشک.): «آهای، حواست کجاست! مثلاً من اینجا خوابیده‌ام‌ها!»

سنجابک: «الان چه وقت خوابه! پاشو که وقت کاره!»

خرگوشک: «وقت کار؟ تو هم مثل مامانم می‌گی کار! می‌گی غذا، انبار!»

سنجابک: «آره که می‌گم. وقتی زمستون بشه، نه دونه هست، نه گردو.»

زنبورک: (به طرف سنجابک و خرگوشک می‌آید) «تو زمستان هیچ گلی هم نیست. هیچ شهدی نیست تا من عسل درست کنم.»

خرگوشک: (از جایش می‌پرد و می‌گوید): «یعنی اگر غذا جمع نکنیم، زمستان گرسنه می‌مونیم؟ پس مامانم درست می‌گه. همه باید برن دنبال غذا. خرگوشک و دوستانش پشت گل‌ها می‌روند تا هویج پیدا کنند.»

مامان خرگوش: (با سبد پر از هویج وارد می‌شود): «کجایی؟ کجا رفتی خرگوشک؟ خرگوشک؟ خرگوشک با سنجابک و زنبورک از بین گل‌ها بیرون می‌آید.»

خرگوشک: «مامان! مامان! من هویج پیدا کردم، با دوستان جدیدم.»

بازیگران همه به سمت تماشاگران می‌ایستند. دست‌های

یکدیگر را می‌گیرند و یک صدا می‌خوانند: «الان چه وقت

خوابه! پاشو که وقت کاره!»



رنگین کمان

از طرف شما



به سرزمین رنگین کمان خوش آمدید. این صفحه مخصوص آثار شما است. می توانی نقاشی، کاردستی یا فعالیت های را برای ما بفرستی.

مهسا آزادی، ۷ ساله



نادیا رزمی، ۷ ساله



مهین هاشمی نیا، ۷ ساله



رها زراعت پیشه، ۷ ساله



امیر علی معلم، ۷ ساله



معبا رحیمی، ۷ ساله



ربین چند روز



هفته‌ی اول مهر؛

بزرگداشت دفاع مقدّس

۳ مهر؛ رحلت حضرت محمّد (ص)

و شهادت امام حسن (ع)

۵ مهر؛ شهادت امام رضا (ع)



۱۳ مهر؛ روز نیروی انتظامی

۱۵ مهر؛ روز روستا و عشایر

۱۶ مهر؛ روز کودک

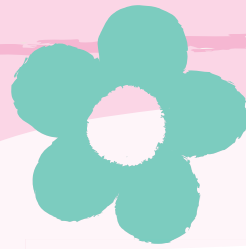
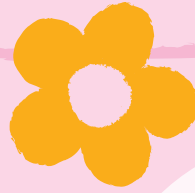


۱۳ مهر؛ شهادت امام حسن عسکری (ع) و

شروع امامت امام زمان (عج). سلام بر امام زمان (عج).

۲۲ مهر؛ تولّد حضرت محمّد (ص) و تولّد امام

جعفر صادق (ع)



نورالهدی صدیقی، ۷ ساله



محمد حسین رحیمی، ۷ ساله



مهلا شیخی، ۷ ساله





باغچه‌بازی

● حجت صادقی

یک بازی خوب برای زنگ‌های تفریح داریم. شاید تا حالا از روی لبه‌های باغچه حرکت کرده باشی! این بار حواست را جمع کن و دقت کن از روی لبه پایین نیفتی. مثل این بچه‌ها، از دست‌هایت هم می‌توانی کمک بگیری. امروز امتحان کن. از سر لبه‌ی باغچه تا آخر آن چندبار افتادی؟ بشمار.

فردا دوباره این بازی را انجام بده. تعداد دفعه‌هایی که می‌افتی، آرام آرام کم می‌شود. دفعه‌ی بعد می‌توانی با سرعت بیشتری از روی لبه حرکت کنی.



از هم کلاسی‌هایت هم دعوت کن تا باهم این بازی را انجام دهید. خیلی خوش می‌گذرد. راستی، می‌توانی با گچ روی کف حیاط مدرسه یک خط صاف بکشی و روی آن همین بازی را انجام بدهی.



دوست داری به بچه‌ها کمک کنی تا به مدرسه برسند؟!
اول خط چین‌ها را پررنگ کن. بعد مثل الگو آن‌ها را رنگ کن
تا کامل شوند. آقای نیرزاده منتظر بچه‌هاست.



● سحر شجاعی
● تصویرگر: لاله ضیایی

معلم و مربی عزیز، پدر و مادر مهربان
مخاطب اصلی مجله‌ی کودک، غنچه‌های کوچک ما هستند که در ابتدای مسیر فراگیری مهارت خواندن قرار دارند. از همین رو، برای خواندن مطالب
مجله و ارتباط دوسویه با نویسندگان و کارشناسان ما، به کمک و همراهی شما عزیزان نیاز دارند.
در بخش‌هایی از مجله سؤالاتی از کودک پرسیده شده یا از او خواسته شده است فعالیتی را انجام دهد. برای پاسخ‌دادن به این پرسش‌ها و انجام‌دادن
فعالیت‌ها و فرستادن آن‌ها به دفتر مجله، کودکان را یاری کنید. در مجله، اولین چیزی که توجه کودک دلبندمان را جلب می‌کند و در انتقال حس و
محتوای متن نقش مهمی دارد، تصویر است. یکی از مراحل اولیه‌ی فرایند خواندن، تصویرخوانی است. در قصه‌های تصویری کودک می‌تواند قصه را از
روی تصویرها تعریف کند و ما می‌توانیم قصه‌ای را که تعریف می‌کند برایش بنویسیم.
قبل از خواندن متن، از کودکان بخواهید تصویرها را خوب ببینند و در مورد آن‌ها حرف بزنند. با این شیوه، در واقع او را به شنیدن و خواندن متن
علاقه‌مند کرده‌اید. در نتیجه او با اشتیاق بیشتری متن را دنبال خواهد کرد.

بینالود، بام نیشابور

من عقاب طلایی هستم. محل زندگی ام کوه‌های «بینالود» در استان خراسان رضوی است. این کوه‌ها بین دو شهر مشهد و نیشابور قرار دارند. شیرباد بلندترین قلّه‌ی آن است که به بام خراسان هم معروف است. وقتی با دوستانم پرواز می‌کنیم، حیوانات، درختان، روستاها و شهر نیشابور را می‌بینیم. گاهی تا نزدیک شهر مشهد هم پرواز می‌کنیم.

عقاب طلایی



بالابان



شاهین



روباه



بک



زرشک

بید وحشی



سرو کوهی

تیهو



نسترن وحشی

کفتار



قوچ



گرگ



آرامگاه عطار نیشابوری

ریواس

